

A Sociological Analysis of the Afghan Hazaras' Experience of Ethnic Prejudice and Discrimination Based on the Thought of Ibn Khaldun and Al-Farabi*



Davoud Rahimi Sojasi¹  Seyyed Mudassir Amir Shah²

1. Assistant Professor, Department of Social Sciences, Faculty of Governance, Shahed University, Tehran, Iran (**Corresponding Author**).
d.rahimi@shahed.ac.ir

2. PhD in Social Knowledge of Muslims, Department of Social Studies, Complex of Islamic Human Sciences, Al-Mustafa International University, Qom, Iran.
smastg84@gmail.com

Abstract

Ethnic prejudice and discrimination against the Hazaras of Afghanistan over the past two centuries has been a dynamic process that has evolved from overt forms of violence into more complex formulations. Utilizing a genealogical-sociological approach, this article addresses the core question of how ethnic prejudice (*Asabiyyah*), as a superiorist attitude and belief, has laid the groundwork for mechanisms of discrimination, and how these mechanisms have transformed from a logic of macro-exclusion during the state-building era of the late 19th century into institutional exclusion, and subsequently into a scattered network of everyday mechanisms that we term the "micro-physics of discrimination." The theoretical framework of

* Rahimi Sojasi, Davoud; Amir Shah, Seyyed Mudassir. (2025). A Sociological Analysis of the Afghan Hazaras' Experience of Ethnic Prejudice and Discrimination Based on the Thought of Ibn Khaldun and Al-Farabi. *Islam and Social Studies*, 13(4), pp. 159-186.

<https://doi.org/10.22081/jiss.2026.74104.2205>

▣ **Article Type:** Research Article; **Publisher:** Islamic Sciences and Culture Academy

▣ **Received:** 2025/08/18 • **Revised:** 2025/10/07 • **Accepted:** 2025/11/26 • **Online Publication:** 2025/12/30

© 2025

authors retain the copyright and full publishing rights



the article is a synthesis of Ibn Khaldun's theory of *Asabiyyah*, Al-Farabi's concept of justice, Honneth's recognition theory, Giddens' structuration theory, and Bourdieu's concepts of symbolic violence, which critically addresses the instrumentalization of religion through a Quranic perspective. Data were collected using the documentary analysis method applied to historical texts, academic research, and human rights reports. The findings reveal the transformation of prejudice and discrimination across three distinct stages: during the reign of Abdur Rahman Khan (1880–1901), ethnic-religious prejudice led to ethnic cleansing and land confiscation, crushing the Hazara *Asabiyyah*; in the mid-20th century, discrimination became institutionalized within laws, education, and social discourse; and from the 1990s onward, it precipitated into everyday language, schools, the labor market, and public spaces. Conversely, collective agency has initiated the reclamation of recognition through the politicization of identity, the enhancement of cultural capital, and positive self-representation. The theoretical contribution of this article lies in conceptualizing the micro-physics of discrimination, synthesizing Islamic thought with contemporary sociology, and demonstrating the duality of structure and agency.

Keywords

Ethnic Prejudice, Ethnic Discrimination, Micro-physics of Discrimination, *Asabiyyah*, Ibn Khaldun, Al-Farabi, Recognition Theory, Afghanistan Hazaras, Identity Reclamation.

تحلیل جامعه‌شناختی تجربه هزاره‌های افغانستان از تعصب و

تبعیض قومی بر مبنای اندیشه ابن خلدون و فارابی*

داود رحیمی سجاسی^۱  سید مدثر امیر شاه^۲

۱. استادیار، گروه علوم اجتماعی، دانشکده حکمرانی، دانشگاه شاهد، تهران، ایران (نویسنده مسئول).

d.rahimi@shahed.ac.ir

۲. دکتری دانش اجتماعی مسلمین، گروه مطالعات اجتماعی، مجتمع علوم انسانی اسلامی، جامعه المصطفی، قم، ایران.

smastg84@gmail.com

چکیده

تعصب و تبعیض قومی علیه هزاره‌های افغانستان در دو سده اخیر، فرایندی پویا بوده که از شکل‌های آشکار خشونت به صورت‌بندی‌های پیچیده‌تر تحول یافته است. در این مقاله با رویکرد تبارشناختی-جامعه‌شناختی به این پرسش می‌پردازیم که چگونه تعصب قومی (عصبیت) به‌عنوان نگرش و باور برتری‌جویانه، زمینه‌ساز سازوکارهای تبعیض شده و این سازوکارها از منطق حذف کلان در دوره دولت‌سازی اواخر سده نوزدهم، به طرد نهادی و سپس به شبکه پراکنده‌ای از مکانیسم‌های روزمره که آن را میکروفیزیک تبعیض می‌نامیم، تحول یافته‌اند. چارچوب نظری مقاله، تلفیقی از نظریه عصبیت ابن خلدون، اندیشه عدالت فارابی، نظریه شناسایی هونت، نظریه ساختاربندی گیدنز و مفاهیم خشونت نمادین بوردیو است که با رویکرد نقادانه قرآنی به ابزارسازی دین می‌پردازد. داده‌ها را از روش تحلیل اسنادی متون تاریخی، پژوهش‌های دانشگاهی و گزارش‌های حقوق بشری گردآوری کرده‌ایم. یافته‌ها تحول تعصب و تبعیض را در سه مرحله نشان می‌دهد:

* رحیمی سجاسی، داود؛ امیر شاه، سید مدثر (۱۴۰۴). تحلیل جامعه‌شناختی تجربه هزاره‌های افغانستان از تعصب و

تبعیض قومی بر مبنای اندیشه ابن خلدون و فارابی. اسلام و مطالعات اجتماعی، ۱۳(۴)، صص ۱۵۹-۱۸۶.

<https://doi.org/10.22081/jiss.2026.74104.2205>

□ نوع مقاله: پژوهشی؛ ناشر: پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی.

□ تاریخ دریافت: ۱۴۰۴/۰۵/۲۷ • تاریخ اصلاح: ۱۴۰۴/۰۷/۱۵ • تاریخ پذیرش: ۱۴۰۴/۰۹/۰۵ • تاریخ انتشار آنلاین: ۱۴۰۴/۱۰/۰۹

© ۲۰۲۵ «نویسندگان دارنده حق مؤلف مقاله خود بدون محدودیت هستند»



در دوره عبدالرحمن خان (۱۸۸۰-۱۹۰۱)، تعصب قومی-مذهبی به پاک سازی قومی و مصادره زمین منجر شد و عصبیت هزاره را شکست؛ در سده بیستم میانی، تبعیض در قوانین، آموزش و گفتمان نهادینه شد؛ و از دهه ۱۹۹۰ به بعد، در زبان روزمره، مدرسه، بازار کار و فضای عمومی رسوب کرد. در مقابل، عاملیت جمعی از روش سیاسی شدن هویت، ارتقای سرمایه فرهنگی و بازنمایی مثبت، بازیابی شناسایی را شروع کرده است. مشارکت نظری این مقاله در مفهوم سازی میکروفیزیک تبعیض، تلفیق اندیشه اسلامی و جامعه شناسی معاصر، و نشان دادن دوگانگی ساختار-عاملیت است.

کلیدواژه‌ها

تعصب قومی، تبعیض قومی، میکروفیزیک تبعیض، عصبیت، ابن خلدون، فارابی، نظریه شناسایی، هزاره‌های افغانستان، بازیابی هویت.

مقدمه

تعصب و تبعیض قومی از مخرب‌ترین پدیده‌های زندگی اجتماعی‌اند. تعصب، نگرشی است که یک گروه را ذاتاً برتر از دیگری می‌انگارد؛ و تبعیض، عمل برخورد نابرابر بر پایه این نگرش است. مطالعات جامعه‌شناسی تبعیض، از آلپورت تا فانون، نشان داده‌اند که این پدیده، فراتر از رفتارهای فردی، سازوکارهای ساختاری و نمادین دارد که در طول زمان بازتولید می‌شوند و به تجربه زیسته قربانیان شکل می‌دهند. آسیب‌های این پدیده، فقط به محرومیت مادی و حقوقی محدود نمی‌ماند؛ به هویت و شخصیت گروه‌های تحقیرشده نفوذ می‌کند و آسیب‌های روانی-اجتماعی پایداری بر جای می‌گذارد که هونت آن را «عدم شناسایی» نامیده است؛ از این رو، تبعیض پدیده‌ای ایستا نیست؛ در دوره‌های مختلف تاریخی شکل‌های گوناگون - از خشونت آشکار تا طرد نهادی و سپس سازوکارهای نامرئی روزمره - به خود می‌گیرد و درست همین تحول‌پذیری است که شناسایی و مقابله با آن را دشوارتر می‌کند.

تجربه هزاره‌های افغانستان، نمونه‌ای حاد از این تحول است. این جامعه شیعه‌مذهب که برآوردهای مختلف جمعیت آن‌ها را میان بیست و پنج تا سی و پنج درصد جمعیت کشور تخمین می‌زنند، یکی از مستمرترین و چندلایه‌ترین اشکال تعصب و تبعیض قومی را در تاریخ افغانستان تجربه کرده است (موسوی، ۱۳۷۹). این فرایند با دولت‌سازی خشونت‌بار اواخر قرن نوزدهم در دوره عبدالرحمن خان (۱۸۸۰-۱۹۰۱) آغاز شد؛ دوره‌ای که در آن کشتارهای گسترده، برده‌سازی و مصادره زمین، بخش بزرگی از جمعیت هزاره‌نشین را از میان برد (طفیان، ۱۴۰۱). از آن پس تا به امروز، این جامعه با شکل‌های گوناگونی از محرومیت نهادی، تحقیر فرهنگی، طرد آموزشی و خشونت‌های هدفمند مواجه بوده است - فرایندی که در تمام لایه‌های آن، «عدم شناسایی» هویت جمعی هزاره‌ها نمایان است (Ibrahimi, 2017).

مطالعات تاریخی، خشونت‌های آشکار این فرایند را به خوبی مستند کرده‌اند و پژوهش‌های سیاسی، محرومیت‌های حقوقی و نهادی را شناسایی کرده‌اند؛ اما خلأ اصلی

در درک جامعه‌شناختی از سازوکارهای تحول تعصب و تبعیض است. اینکه این پدیده چگونه از منطق حذف کلان و آشکار، به منطق طرد و حذف پنهانی و نهادی در نهادها، گفتمان و زندگی روزمره - آنچه ما «میکروفیزیک تبعیض» می‌نامیم - تحول یافته، در پژوهش‌های پیشین کمتر تحلیل شده است؛ همچنین، بیشتر این مطالعات از ظرفیت سنت اندیشه اسلامی - به‌ویژه مفهوم عصیت ابن‌خلدون و عدالت فارابی، برای تحلیل این فرایندها بهره نگرفته‌اند.

این مقاله با رویکردی تبارشناختی-جامعه‌شناختی و چارچوب نظری تلفیقی از اندیشه ابن‌خلدون و فارابی در کنار نظریه‌های معاصر هونت، گیدنز و بوردیو، به تحلیل و تبیین این تحول تاریخی می‌پردازد. داده‌ها از روش تحلیل اسنادی متون تاریخی، پژوهش‌های دانشگاهی و گزارش‌های حقوق بشری گردآوری شده‌اند. در ادامه، پس از تبیین مسئله و پیشینه پژوهش، چارچوب نظری معرفی می‌شود؛ سپس یافته‌ها در سه مرحله تاریخی تحلیل می‌گردند و در پایان، بحث و نتیجه‌گیری ارائه می‌شود.

۱. بیان مسئله

تعصب و تبعیض قومی در افغانستان، به‌ویژه علیه هزاره‌ها، از اواخر قرن نوزدهم تاکنون، یکی از مسائل مزمن و حل‌نشده این کشور بوده است. با گذشت بیش از یک قرن از دوره کشتارهای عبدالرحمن خان و علی‌رغم تحولات سیاسی متعدد، هزاره‌ها همچنان با شکل‌های گوناگون محرومیت، تحقیر و طرد مواجه هستند. اما مسئله اصلی این نیست که تعصب و تبعیض وجود دارد؛ بلکه این است که چرا این تعصب و تبعیض تا این حد مستمر و مقاوم بوده و چگونه در طول زمان، شکل و منطق خود را تغییر داده است.

مطالعات تاریخی، کشتارها و خشونت‌های آشکار را به‌خوبی مستند کرده‌اند؛ مطالعات سیاسی، محرومیت‌های حقوقی و نهادی را شناسایی کرده‌اند؛ اما خلأ اصلی در درک جامعه‌شناختی از سازوکارهای تحول تعصب و تبعیض است. پرسش اصلی ما در این پژوهش این است: تعصب و تبعیض قومی علیه هزاره‌های افغانستان چگونه از منطق حذف کلان و آشکار (دوره عبدالرحمن خان) به منطق طرد خرد و پراکنده در نهادها،

گفتمان و زندگی روزمره (دوره معاصر) تحول یافته است، و چرا این تحول در شرایط تاریخی-سیاسی خاص افغانستان ممکن شده است؟

برای پاسخ به این پرسش اصلی، به پرسش‌های فرعی زیر می‌پردازیم:

۱. چگونه ساختار قدرت تک‌قومی در دوره عبدالرحمن خان از روش شکستن عصبيت هزاره‌ها تشکیل شد و چه پیامدهای بلندمدتی داشت؟
۲. نهادینه‌شدن تعصب و تبعیض در قرن بیستم از طریق چه سازوکارهایی (قوانین، آموزش، اقتصاد، گفتمان) رخ داد و چگونه به بازتولید نابرابری منجر شد؟
۳. «میکروفیزیک تبعیض» در دوره معاصر چگونه در زبان، مدرسه، بازار کار، فضای عمومی و رسانه عمل می‌کند؟
۴. چه آسیب‌های روانی-اجتماعی بر هویت و شخصیت جمعی هزاره‌ها وارد شده است؟

۵. فرایند بازبانی شناسایی از دهه ۱۹۹۰ به بعد، از طریق چه اشکالی از عاملیت جمعی، سرمایه فرهنگی و بازنمایی مثبت آغاز شده است؟
۶. چارچوب نظری تلفیقی (ابن‌خلدون، فارابی، هونت، گیدنز، بوردیو) چگونه می‌تواند به تحلیل و تبیین این فرایندها کمک کند؟
۷. ابزارسازی دین برای توجیه تعصب و تبعیض در دوره عبدالرحمن خان، چگونه با پایه‌های قرآنی عدالت در تضاد قرار می‌گیرد؟

این پژوهش بر این فرض استوار است که تعصب و تبعیض علیه هزاره‌ها، نه یک پدیده ثابت و تک‌بعدی، بلکه فرایندی پویا و چندلایه است که در سه سطح عمل می‌کند: سطح ساختاری (شکستن عصبيت و ایجاد نابرابری قدرت)؛ سطح نهادی (قوانین، آموزش، اقتصاد)؛ و سطح میکروفیزیک (زبان، گفتمان، تعاملات روزمره). مفهوم «میکروفیزیک تبعیض» که در این پژوهش مطرح می‌کنیم، به همین سطح سوم اشاره دارد - یعنی رسوب تعصب و تبعیض در لایه‌های عمیق و نامرئی زندگی اجتماعی که بیشتر نادیده گرفته می‌شوند.

۲. اهمیت نظری پژوهش

اهمیت نظری این پژوهش در سه وجه است. نخست، این مقاله مفهوم «میکروفیزیک تبعیض» را به مثابه ابزاری تحلیلی به ادبیات نظری جامعه‌شناسی تبعیض معرفی می‌کند. مطالعات موجود درباره تبعیض قومی در افغانستان، به طور عمده بر خشونت‌های آشکار یا محرومیت‌های حقوقی-نهادی متمرکز بوده‌اند و لایه‌های خرد، روزمره و نامرئی تبعیض را به صورت سیستماتیک تحلیل نکرده‌اند؛ این مفهوم همان‌طور که نشان می‌گیرد و سطح تازه‌ای از تحلیل را ممکن می‌سازد. دوم، این پژوهش نشان می‌دهد که گذار از حذف کلان به طرد روزمره، نه گسست تصادفی، بلکه فرایندی تاریخی با منطق درونی است که با رویکرد تبارشناختی قابل ردیابی است - و این، مشارکتی روش‌شناختی در پژوهش‌های تاریخی - جامعه‌شناختی درباره تبعیض است. سوم، این مقاله با تلفیق سنت فکری اسلامی و جامعه‌شناسی معاصر، چارچوبی نظری ارائه می‌دهد که در تحلیل تبعیض قومی در جوامع مسلمان کمتر آزموده شده و می‌تواند فراتر از مورد هزاره‌ها، در موارد مشابه نیز به کار رود.

۳. اهمیت عملی پژوهش

درک سازوکارهای میکروفیزیک تبعیض، برای طراحی سیاست‌های مؤثر مبارزه با تعصب و تبعیض ضروری است. اگر تعصب و تبعیض فقط در سطح قوانین و سیاست‌های کلان دیده شود، اما لایه‌های عمیق‌تر آن - در زبان، مدرسه، بازار کار و فضای عمومی - نادیده گرفته شوند، هیچ اصلاحات نهادی نمی‌تواند به تغییر پایدار منجر شود. این پژوهش با شناسایی این لایه‌ها، می‌تواند به سیاست‌گذاران، فعالان حقوق بشر و نهادهای بین‌المللی کمک کند تا برنامه‌های جامع‌تری برای مقابله با تبعیض طراحی کنند؛ همچنین، این پژوهش با تحلیل فرایندهای بازتابی شناسایی نشان می‌دهد که گروه‌های تحقیرشده، صرفاً قربانیان منفعل نیستند، بلکه عاملیت و استراتژی‌های مقاومت خود را دارند که می‌تواند الهام‌بخش جنبش‌های اجتماعی مشابه در دیگر بسترها باشد.

۳-۱. اهداف پژوهش

هدف کلی این پژوهش، تحلیل و تبیین جامعه‌شناختی تحول سازوکارهای تعصب و تبعیض قومی علیه هزاره‌های افغانستان در دو قرن اخیر است، با تمرکز بر گذار از حذف آشکار به میکروفیزیک تبعیض، و شناسایی فرایندهای بازبایی شناسایی.

در راستای دستیابی به این هدف کلی، در وهله نخست به تحلیل نقش شکستن عصیت هزاره‌ها در دوره عبدالرحمن خان می‌پردازیم و نشان می‌دهیم که چگونه این شکست، ساختار قدرت تک‌قومی را تشکیل داد و چه پیامدهای بلندمدتی بر جای گذاشت. این تحلیل، پایه فهم ما از تداوم تبعیض در دوره‌های بعدی است.

سپس سازوکارهای نهادینه شدن تعصب و تبعیض در قرن بیستم را شناسایی و بررسی می‌کنیم. این سازوکارها - از قوانین تبعیض‌آمیز گرفته تا نظام آموزشی یکسویه و اقتصاد محرومیت‌ساز - نشان می‌دهند که چگونه تبعیض از شکل خشونت مستقیم به شکل ساختاری تحول یافت و در لایه‌های مختلف جامعه رسوب کرد.

در سطح نظری، به مفهوم‌سازی و تحلیل «میکروفیزیک تبعیض» در دوره معاصر می‌پردازیم. این مفهوم، که یکی از نوآوری‌های این پژوهش است، به ما امکان می‌دهد تا نشان دهیم چگونه تبعیض در زبان روزمره، مدرسه، بازار کار و فضای عمومی رسوب یافته و به بخشی از زندگی روزمره تبدیل شده است - لایه‌ای از تبعیض که هم نامرئی است و هم عمیقاً آسیب‌زا.

همچنین آسیب‌های روانی-اجتماعی ناشی از سه شکل عدم شناسایی را تحلیل می‌کنیم و نشان می‌دهیم که چگونه این آسیب‌ها در سطح محبت (خشونت جسمی)، سطح حقوق (محرومیت از شهروندی کامل)، و سطح تضامن (تحقیر فرهنگی) بر هویت جمعی هزاره‌ها تأثیر گذاشته است.

اما تحلیل ما فقط به تبعیض محدود نمی‌شود. فرایندهای بازبایی شناسایی را نیز مورد توجه قرار می‌دهیم و نشان می‌دهیم که چگونه از دهه ۱۹۹۰ به بعد، هزاره‌ها از طریق عاملیت سیاسی، ارتقای سرمایه فرهنگی، بازنمایی مثبت و جنبش‌های اجتماعی، به بازبایی جایگاه خود پرداخته‌اند. این تحلیل دوگانه - هم تبعیض و هم بازبایی - به ما

امکان می‌دهد تا دوگانگی ساختار- عاملیت را در عمل نشان دهیم. در بعد نظری، چارچوبی تلفیقی از نظریه عصیت ابن خلدون، اندیشه سیاسی فارابی و نظریه‌های جامعه‌شناختی معاصر ارائه می‌دهیم که می‌تواند ابزاری کارآمد برای تحلیل تبعیض قومی در دیگر جوامع نیز باشد. این تلفیق نظری، نشان می‌دهد که مفاهیم اسلامی و جامعه‌شناختی معاصر، در تعامل با یکدیگر، می‌توانند فهم عمیق‌تری از پدیده‌های پیچیده اجتماعی فراهم کنند.

علاوه بر این، به نقد ابزارسازی دین برای توجیه تعصب و تبعیض می‌پردازیم و نشان می‌دهیم که چگونه این ابزارسازی در دوره عبدالرحمن خان، با پایه‌های قرآنی عدالت و برابری در تضاد آشکار قرار دارد. در نهایت، شرایط تاریخی-سیاسی-فرهنگی امکان‌ساز تحول تبعیض از حذف آشکار به میکرو فیزیک را تبیین می‌کنیم و نشان می‌دهیم که چرا این تحول در بستر خاص افغانستان رخ داده است.

۴. پیشنهاد پژوهش و خالاهای نظری

مطالعات درباره تبعیض قومی در افغانستان را می‌توان به سه دسته مطالعات تاریخی- اسنادی، مطالعات انسان‌شناسی و جامعه‌شناسی، و گزارش‌های حقوق بشری تقسیم کرد. در دسته اول، کتاب هزاره‌های افغانستان (سیدعسکر موسوی، ۱۳۷۹) یکی از جامع‌ترین کارهای تاریخی-سیاسی-فرهنگی درباره این گروه است که تبعیض را در بستر تاریخ طولانی مدت تحلیل می‌کند. (Ibrahimi, N, 2017).

در کتاب هزاره‌ها و دولت افغان به فرایند طرد، مقاومت و تلاش برای شناسایی سیاسی می‌پردازد و نشان می‌دهد که مبارزه هزاره‌ها، اساساً مبارزه برای شناسایی بوده است (Monsutti, 2005) در «جنگ و مهاجرت» به استراتژی‌های اقتصادی و شبکه‌های اجتماعی هزاره‌ها در شرایط جنگ و تبعیض پرداخته است.

با این حال، خالاهای مهمی در این مطالعات وجود دارد. اولاً، بیشتر مطالعات، توصیفی-تاریخی هستند و از چارچوب‌های نظری جامعه‌شناختی جامع استفاده نکرده‌اند؛ در نتیجه، سازوکارهای جامعه‌شناختی بازتولید تبعیض و تحول آن در طول

زمان کمتر تحلیل شده است. ثانیاً، کمتر به پیامدهای روانی-اجتماعی تبعیض و مکانیسم‌های درونی سازی آن پرداخته شده است؛ بیشتر مطالعات بر محرومیت مادی و حقوقی تمرکز دارند، نه بر آسیب‌های شناسایی و هویت. ثالثاً، تحول تاریخی اشکال تبعیض از حذف آشکار به سازوکارهای پیچیده‌تر نهادی و روزمره کمتر به صورت سیستماتیک دنبال شده است. رابعاً، فرایند بازیابی شناسایی و مقاومت فرهنگی در دهه‌های اخیر، به نسبت نادیده گرفته شده است.

این مقاله تلاش می‌کند این خلأها را با ارائه چارچوب نظری تلفیقی (ابن‌خلدون، فارابی، هونت، گیدنز، بوردیو)، تحلیل دوگانه (هم تبعیض و هم بازیابی)، و رویکرد تبارشناختی (تحول سازوکارها از ماکرو به میکرو) پر کند.

۵. روش‌شناسی پژوهش

این پژوهش با رویکرد کیفی و تبارشناختی انجام شده است. روش اصلی، تحلیل اسنادی است که در آن، داده‌ها از سه منبع: متون تاریخی (کتاب‌ها و اسناد درباره تاریخ هزاره‌ها و دوره عبدالرحمن)؛ پژوهش‌های دانشگاهی (مطالعات جامعه‌شناسی، انسان‌شناسی و علوم سیاسی درباره تبعیض قومی در افغانستان)؛ و گزارش‌های حقوق بشری (گزارش‌های سازمان ملل و سازمان‌های بین‌المللی حقوق بشر) گردآوری شده‌اند. تکنیک تحلیل، تحلیل مضمون بوده است که در آن، الگوهای تکرارشونده تبعیض، عدم شناسایی، و بازیابی شناسایی از میان اسناد استخراج و کدگذاری شده‌اند. در این مقاله، تحلیل به معنای صورت‌بندی سازوکارها و نشان‌دادن چگونگی عمل کرد تبعیض در سطوح گوناگون (تاریخی، نهادی، فرهنگی، روزمره) به کار می‌رود؛ و تبیین گامی فراتر است که به چرایی تداوم این سازوکارها و شرایط تاریخی-نهادی-فرهنگی امکان‌ساز آن‌ها می‌پردازد. براین اساس، تحلیل در این پژوهش، مقدمه‌ای برای تبیین جامعه‌شناختی است.

۶. چارچوب نظری

چارچوب نظری این مقاله تلفیقی است و بر دو محور: اندیشه ابن‌خلدون و فارابی برای

تبیین ساختارهای تاریخی قدرت و عدالت، و نظریه‌های جامعه‌شناختی معاصر برای تحلیل سازوکارهای بازتولید و تغییر استوار است.

۶-۱. ابن‌خلدون: عصیبت، چرخه قدرت و ساختار تک‌قومی

ابن‌خلدون (۱۳۳۲-۱۴۰۶) در مقدمه خود، مفهوم عصیبت - همبستگی قومی - قبیله‌ای - را به‌عنوان نیروی اصلی تشکیل دولت‌ها و چرخه‌های قدرت مطرح می‌کند. او معتقد است که دولت‌ها زمانی شکل می‌گیرند که یک گروه قومی یا قبیله‌ای با عصیبت قوی، قدرت را به دست می‌گیرد؛ اما اگر این دولت، عدالت را نادیده بگیرد و بر محور انحصار یک عصیبت بماند، به ظلم و خراب‌العمران منجر می‌شود (ابن‌خلدون، ۱۳۷۵، صص ۱۷۰-۱۴۵). او می‌نویسد: «الظُّلْمُ مُؤَدِّنٌ بِخَرَابِ الْعُمَرَانِ» (ظلم، نویدبخش ویرانی عمران است). این بینش، به ما امکان می‌دهد تا دوره عبدالرحمن خان را نه تنها به‌عنوان دوره خشونت، بلکه به‌عنوان لحظه تشکیل ساختار قدرت تک‌قومی بر محور عصیبت پشتون تحلیل کنیم. پاکسازی هزاره‌ها، حذف نخبگان، تخریب قلعه‌ها و مصادره زمین‌ها، در واقع شکستن عصیبت هزاره بود - یعنی از بین بردن توان دفاعی، سازمان اجتماعی و پایگاه اقتصادی آن‌ها. این شکستن عصیبت، ساختار قدرت نابرابری ایجاد کرد که در دوره‌های بعدی نهادینه شد و به شکل‌های پیچیده‌تری ادامه یافت.

۶-۲. فارابی: عدالت، مدینه فاضله و نقش رهبری

ابونصر فارابی (۸۷۰-۹۵۰) در «آراء اهل المدینه الفاضله» و «السیاسة المدینه»، جامعه ایده‌آل را بر محور عدالت و همکاری میان گروه‌های مختلف بنا می‌کند (فارابی، ۱۳۸۵، صص ۱۱۰-۷۵؛ فارابی، ۱۳۷۶، صص ۹۵-۶۵). او معتقد است که رهبری فاضل، باید بر اساس عقل و عدالت حکم کند و همه اعضای جامعه را، صرف‌نظر از تفاوت‌ها، به‌عنوان شهروند کامل بشناسد. اگر رهبری، به جای عدالت، بر محور تعصب و انحصار قومی عمل کند، جامعه به «مدینه جاهله» یا «مدینه فاسقه» تبدیل می‌شود. این چارچوب مفهومی، به ما امکان می‌دهد تا غیاب عدالت و سلطه عصیبت انحصاری در افغانستان را به‌عنوان عامل

اصلی تداوم تبعیض تبیین کنیم. در طول تاریخ، رهبری‌های مختلف افغانستان، به جای ایجاد «مدینه فاضله» که همه گروه‌ها در آن شناسایی شوند، ساختار قدرت تک‌قومی را حفظ کردند.

۳-۶. اکسل هونت: نظریه به رسمیت‌شناسی و سه سطح بی‌حرمتی

اکسل هونت در کتاب مبارزه برای به رسمیت‌شناسی شناسایی را نیاز بنیادین انسانی و شرط شکل‌گیری هویت سالم می‌داند و معتقد است فرد تنها در بستر روابطی که در آن به رسمیت شناخته می‌شود، می‌تواند رابطه‌ی مثبتی با خویش پدید کند (سعادت‌ی و همکاران، ۱۴۰۰). او با الهام از هگل، سه ساحت متمایز برای به رسمیت‌شناسی قائل است: ۱. عشق در روابط عاطفی و صمیمی، ۲. حقوق در سطح نظم حقوقی-سیاسی، و ۳. شأن یا ارزش اجتماعی در عرصه‌ی ارج‌گذاری جمعی که متناظر با سه شکل رابطه‌ی فرد با خود هستند: اعتماد به نفس بنیادی، احترام به خویش و عزت نفس اجتماعی.

در سطح عشق، روابط عاطفی ایمن و سرشار از مراقبت، امکان شکل‌گیری اعتماد به نفس بنیادی را فراهم می‌آورد و فرد خود را در پیوندی می‌یابد که در آن نیازها و آسیب‌پذیری‌هایش دیده و پذیرفته می‌شود. در سطح حقوق، به رسمیت‌شناسی فرد به مثابه‌ی صاحب حقوق برابر و شهروند کامل، مبنای «احترام به خویش» است و زمانی محقق می‌شود که او عملاً امکان استفاده از حقوق و مشارکت در نهادهای رسمی و فرایندهای تصمیم‌گیری را داشته باشد. در سطح اجتماعی، ارج‌گذاری به توانایی‌ها، سبک زندگی و هویت فرهنگی افراد و گروه‌ها، «عزت نفس اجتماعی» را تولید می‌کند و به کنشگران اجازه می‌دهد خود را حامل ارزش‌های مثبت و معنادار در جامعه تجربه کنند.

هونت این سه ساحت را از خلال «اشکال متناظر بی‌حرمتی» نیز توضیح می‌دهد: سوءاستفاده‌ی بدنی و خشونت علیه بدن در سطح عشق، انکار حقوق برابر و محروم‌سازی حقوقی در سطح حقوق، و تحقیر و بی‌ارزش‌شمردن هویت و کنش‌های فرهنگی در سطح اجتماعی. این اشکال عدم به رسمیت‌شناسی، جراحات‌های اخلاقی و روانی عمیقی

بر فرد و گروه وارد می‌کند و به فروپاشی اعتماد به نفس، تبدیل شدن به «شهروند در جه‌دوم» و تخریب عزت نفس اجتماعی می‌انجامد. به باور هونت، اذباشت این تجربه‌های تحقیر و بی‌عدالتی، نوعی «آشفستگی اخلاقی» و احساس عمیق بی‌حرمتی ایجاد می‌کند که می‌تواند به صورت نبردها و جنبش‌های اجتماعی برای به رسمیت شناسی بروز یابد؛ جنبش‌هایی که در آن، گروه‌های فرودست و تحقیر شده می‌کوشند با به چالش کشیدن نهادها و هنجارهای تبعیض آمیز، اعتماد به نفس، حرمت خویش و عزت نفس اجتماعی از دست رفته را بازسازی کنند (سعادت و همکاران، ۱۴۰۰). این چارچوب در تحلیل تجربه تاریخی و معاصر هزاره‌ها، امکان تبیین هم‌زمان خشونت جسمانی، سلب حقوق شهروندی و تحقیر فرهنگی و پیامدهای روانی-اجتماعی آن‌ها را فراهم می‌کند.

۴-۶. آنتونی گیدنز: دوگانگی ساختار و عاملیت

گیدنز در نظریه ساختاربندی، مفهوم «دوگانگی ساختار» را مطرح می‌کند: ساختارها هم محدودکننده و هم امکان‌ساز هستند؛ و از طریق عمل، هم‌زمان بازتولید و دگرگون می‌شوند (گیدنز، ۱۳۸۴، صص ۹۵-۱۲۵). ساختارها منابع و قواعدی هستند که عاملان از آن‌ها استفاده می‌کنند و در عین حال، آن‌ها را بازتولید یا تغییر می‌دهند. این رویکرد به ما امکان می‌دهد تا هم بازتولید تبعیض و هم مقاومت و تغییر را هم‌زمان تحلیل کنیم. در مورد هزاره‌ها، ساختارهای تبعیض (قوانین رسمی و غیررسمی، الگوهای فرهنگی، توزیع منابع) هم محدودیت‌هایی را ایجاد کرده‌اند و هم امکان مقاومت را فراهم آورده‌اند. عاملیت هزاره‌ها در شرایط محدودکننده، از روش استراتژی‌های روزمره مقاومت، بازتولید هویت، و تلاش برای دگرگونی ساختارها نمایان می‌شود.

۵-۶. پیر بوردیو: میدان، سرمایه و خشونت نمادین

بوردیو در نظریه خود، جامعه را به‌عنوان شبکه‌ای از میدان‌های قدرت می‌بیند که در آن‌ها، کنشگران برای کسب سرمایه‌های مختلف (اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی و نمادین) به رقابت می‌پردازند (بوردیو، ۱۴۰۳، صص ۷۵-۹۵). اما مفهوم کلیدی بوردیو برای

تحلیل تبعیض، خشونت نمادین است. او خشونت نمادین را به عنوان شکلی از سلطه تعریف می‌کند که نه از روش اجبار فیزیکی، بلکه از روش طبیعی‌سازی و مشروعیت‌بخشی به نابرابری اعمال می‌شود. در این نوع سلطه، قربانیان خود، ساختارهای نابرابری را به عنوان امری طبیعی، بدیهی و اجتناب‌ناپذیر می‌پذیرند و آن را بازتولید می‌کنند. او می‌نویسد: «خشونت نمادین، خشونت است که قربانیان خود را در تولید و بازتولید آن شریک می‌سازد». این مفهوم به ما امکان می‌دهد تا بفهمیم چگونه تبعیض قومی، از سطح ساختاری به سطح هایتوس نفوذ می‌کند و درونی می‌شود. هزاره‌ها، در میدان قدرت افغانستان، با توزیع نابرابر سرمایه‌ها مواجه بوده‌اند؛ و در دوره‌های میانی و معاصر، تبعیض به صورت خشونت نمادین درآمد.

۶-۶. مدل تلفیقی

- با ترکیب این نظریه‌ها، مدل تحلیلی-تبیینی زیر ارائه می‌شود که هم تحلیل (چگونگی) و هم تبیین (چرایی) تبعیض را امکان‌پذیر می‌سازد:
- سطح تاریخی (ابن‌خلدون): شکستن عصیت هزاره در دوره عبدالرحمن خان ← ساختار قدرت تک‌قومی
 - سطح غیاب عدالت (فارابی): عدم شناسایی شهروندی کامل و سلطه عصیت انحصاری به جای مدینه فاضله
 - سطح نهادی (بورديو/گیدنز): بازتولید تبعیض از طریق نهادها، قوانین، آموزش و توزیع نابرابر سرمایه‌ها
 - سطح روانی-اجتماعی (هونت): سه شکل عدم شناسایی (محبت، حقوق، تضامن) و آسیب‌های روانی ناشی از آن
 - سطح میکروفیزیک (بورديو/فوکو): رسوب تبعیض در زبان، مدرسه، بازار کار و تعاملات روزمره از روش خشونت نمادین و هایتوس
 - سطح عاملیت (گیدنز): مقاومت و بازیابی شناسایی از روش ارتقای سرمایه فرهنگی، بازنمایی مثبت و جنبش‌های اجتماعی

این مدل تلفیقی نشان می‌دهد که تبعیض، پدیده‌ای چندلایه و پویاست که در سطوح مختلف عمل می‌کند و نیازمند تحلیل همزمان ساختار، نهاد، گفتمان، روان و عاملیت است.

۶-۷. نقد ابزارسازی دین برای توجیه تبعیض: تحلیل قرآنی

فارابی و ابن‌خلدون، به‌عنوان اندیشمندان مسلمان، نظریه‌های خود را بر پایه‌های قرآنی و سنت نبوی بنا کردند. مفهوم عدالت در اندیشه فارابی، ریشه در آیات قرآنی دارد که بر برابری ذاتی انسان‌ها و نفی هرگونه تبعیض قومی و نژادی تأکید می‌کند؛ همچنین ابن‌خلدون، در بحث از ظلم و خراب‌العمران، به تعالیم اسلامی درباره عدالت و حقوق انسانی استناد می‌کند. از این رو، تحلیل تعصب و تبعیض قومی در افغانستان بر مبنای این دو اندیشمند، مستلزم آن است که پایه‌های قرآنی نظریه عدالت را روشن کنیم و نشان دهیم چگونه این آموزه‌ها در عمل، برای توجیه تبعیض ابزارسازی شدند در تضاد آشکار با متون اسلامی.

آیات قرآنی درباره برابری و نفی تبعیض قومی

قرآن کریم در آیه ۱۳ سوره حجرات می‌فرماید:
 «يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاهُمْ»؛ ای مردم! ما شما را از یک مرد و یک زن آفریدیم و شما را به قوم‌ها و قبیله‌ها تقسیم کردیم تا یکدیگر را بشناسید؛ همانا گرامی‌ترین شما نزد خداوند، باتقواترین شماست».

این آیه، دو اصل بنیادین را مطرح می‌کند: اول، خاستگاه مشترک همه انسان‌ها و در نتیجه برابری ذاتی آنان؛ دوم، تنها معیار برتری، تقوا و عمل صالح است، نه قوم، نژاد یا زبان. عالمه طباطبایی^۱ در تفسیر این آیه می‌نویسد: «اگر شمول آیه را بپذیریم، قرآن همه اختلافات طبقاتی و قومی را که موجب تفاخر می‌شود نفی کرده است و هیچ انسانی بر دیگری برتری ندارد مگر به تقوا» (طباطبایی، ۱۳۹۰، ج ۱۸، صص ۴۷۵-۴۵۰)؛ همچنین در آیه

۱۰ سوره حجرات آمده است: «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ؛ همانا مؤمنان با یکدیگر برادرند». این آیه، رابطه مؤمنان را برادری قرار می‌دهد و نشان می‌دهد که ایمان، منشأ همبستگی است، نه قوم یا نژاد.

در روایات نبوی نیز بر این اصل تأکید شده است. پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در خطبه حجة الوداع فرمودند:

أَيُّهَا النَّاسُ! إِنَّ رَبَّكُمْ وَاحِدٌ وَإِنَّ أَبَاكُمْ وَاحِدٌ. كُلُّكُمْ لَأَدَمٍ وَآدَمٌ مِنْ تُرَابٍ، إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ أَهْلِ أَتْقَاكُمْ، وَ لَيْسَ لِعَرَبِيٍّ عَلَى عَجْمِيٍّ فَضْلٌ إِلَّا بِالتَّقْوَى؛ ای مردم! پروردگار شما یکی است و پدر شما یکی؛ همه شما از آدم هستید و آدم از خاک است؛ گرامی‌ترین شما نزد خداوند با تقواترین شماست، و برای عرب بر عجم برتری نیست مگر به تقوا» (حرانی، ۱۴۰۴ق، ص ۲۴۵؛ ویکی‌فقه، بی‌تا).

این آیات و روایات، پایه‌های اصلی نظریه عدالت در اسلام را تشکیل می‌دهند و نشان می‌دهند که تعصب و تبعیض قومی، در تضاد آشکار با آموزه‌های قرآنی است.

ابزارسازی دین برای تبعیض: فتوای عبدالرحمن خان

اما در دوره عبدالرحمن خان، این آموزه‌های قرآنی نه تنها نادیده گرفته شدند، بلکه دین به ابزاری برای توجیه پاکسازی قومی تبدیل شد. عبدالرحمن خان برای مشروعیت بخشی به جنگ علیه هزاره‌ها، از برخی علمای سنی مذهب خواست که فتوایی صادر کنند که هزاره‌ها را «کافر» و «خارج از دین» اعلام کند و جنگ با آن‌ها را «جهاد» قلمداد نماید. متن این فتوا چنین است:

«چون کفر اشرار هزاره‌ی دایه و فولاد و زاوولی... به جایی رسید که بر جمیع غازیان مسلمان حکم کفر نمودند... حضرت ووال به فتوای علمای ملت... اشتها کفر طوایف مذکوره هزاره را صادر فرمود... زیرا طغیان سخت را که جماعه‌ی کفار اشرار هزاره نموده، بر مسلمانان حکم کفر کرده‌اند، جزای سخت و سزای درست لازم است» (فیض محمد کاتب، ۱۴۰۲، ج ۳، صص ۸۰۹-۸۱۲).

این فتوا، جنگ را «جهاد» نامید و اعلام کرد که «زنان، فرزندان و همه دارایی

هزاره‌ها، پاداش مجاهدان است». این یعنی: برده سازی، مصادره زمین و کشتار، همه به نام دین توجیه شدند.

نقد اسلامی فتوای عبدالرحمن: تضاد با قرآن

این فتوا، در سه سطح، با آموزه‌های قرآنی در تضاد آشکار است:
 اول: تکفیر بر اساس اختلاف مذهبی - قرآن کریم می‌فرماید: «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ» (مؤمنان برادرند). هزاره‌ها، شیعه مذهب بودند و به خدا، پیامبر و قرآن ایمان داشتند؛ بنابراین، تکفیر آن‌ها، فقط به دلیل اختلاف در فروع مذهبی، نقض صریح آیه قرآنی است. علمای سُنی‌ای که این فتوا را صادر کردند، در واقع دین را برای اهداف سیاسی - قومی عبدالرحمن ابزارسازی کردند.

دوم: تبعیض قومی با پوشش دینی - آیه «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاهُمْ» به صراحت می‌گوید که معیار ارزش، تقوا است، نه قوم یا نژاد. اما فتوای عبدالرحمن، در واقع بر محور تبعیض قومی بود: هدف، حذف هزاره‌ها به عنوان یک گروه قومی - مذهبی و تثبیت ساختار قدرت تک‌قومی (پشتون) بود. پوشش دادن این پروژه سیاسی - قومی با لباس «جهاد»، تحریف آشکار آموزه‌های قرآنی است.

سوم: ظلم و خشونت، در تضاد با عدالت - قرآن کریم بارها بر عدالت تأکید می‌کند: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ» (ای مؤمنان، قوام به عدالت باشید). و پیامبر ﷺ فرمودند: «الم سلم أخو الم سلم، لا يظلمه و لا يخذله و لا يحقره؛ مسلمان برادر مسلمان است؛ به او ظلم نمی‌کند، او را خوار نمی‌سازد و او را تحقیر نمی‌کند». اما فتوای عبدالرحمن، کشتار دسته‌جمعی، برده سازی، مصادره اموال و تجاوز به زنان را مشروع اعلام کرد - همه اینها، صریح‌ترین اشکال ظلم هستند و در تضاد کامل با عدالت قرآنی (ویکی‌فقه، بی‌تا).

فتوای عبدالرحمن‌خان، ابزارسازی سیاسی دین بود که آموزه‌های قرآنی درباره برابری، عدالت و برادری را نقض کرد. این ابزارسازی، نه تنها به پاک سازی قومی منجر شد، بلکه الگویی ایجاد کرد که در دوره‌های بعدی تا حکومت فعلی طالبان تکرار شد:

استفاده از گفتمان دینی برای توجیه ساختارهای قدرت تک‌قومی و تبعیض ساختاری.

۷. مفاهیم کلیدی پژوهش

این پژوهش بر پنج مفهوم کلیدی استوار است که در تعامل با یکدیگر، چارچوب تحلیلی مقاله را تشکیل می‌دهند:

۷-۱. تعصب قومی

تعصب، نگرش و باور است که یک گروه قومی را برتر از دیگران می‌داند. ابن‌خلدون آن را «عصیت» نامید. احساس همبستگی و برتری‌جویانه گروهی که می‌تواند محرک قدرت‌طلبی باشد. ما در این پژوهش، تعصب قومی را به‌عنوان زمینه‌ساز تبعیض تلقی می‌کنیم؛ یعنی باورها و نگرش‌هایی که رفتارهای تبعیض‌آمیز را توجیه و مشروعیت می‌بخشند. تعصب، به تنهایی خطرناک نیست؛ اما زمانی که با قدرت سیاسی ترکیب می‌شود، به ساختارهای سلطه تبدیل می‌شود.

۷-۲. تبعیض قومی

تبعیض، عمل برخورد نابرابر بر اساس تعلق قومی است. این پژوهش تبعیض را در سه سطح تحلیل می‌کند: (۱) سطح ساختاری (در نظام‌های قدرت و شکل‌گیری دولت)، (۲) سطح نهادی (در قوانین، آموزش، اقتصاد و رسانه)، (۳) سطح روزمره (در تعاملات خرد، زبان و فضای عمومی). تبعیض، تبلور عملی تعصب است - جایی که باورهای برتری‌جویانه به رفتار و ساختار تبدیل می‌شوند.

۷-۳. میکروفیزیک تبعیض

این مفهوم، برگرفته از «میکروفیزیک قدرت» فوکو، به رسوب تبعیض در شبکه پراکنده سازوکارهای خرد و روزمره اشاره دارد - در زبان، نگاه، شوخی، انتظارات معلم از دانش‌آموز، فرایند استخدام غیررسمی، و فضای عمومی. این لایه از تبعیض، نامرئی و

نرمال شده است اما پیامدهای عمیقی بر هویت جمعی دارد. میکروفیزیک تبعیض، نه در قوانین رسمی قابل شناسایی است و نه در سیاست‌های کلان؛ بلکه در همان جاهایی است که زندگی روزمره جریان دارد - در کلاس درس، در مصاحبه شغلی، در فروشگاه، در خیابان.

۷-۴. عصیبت (ابن‌خلدون)

در این پژوهش، مفهوم عصیبت دو کارکرد دارد: یکی، عصیبت سلطه‌گر (پشتون) که ساختار قدرت تک‌قومی را ایجاد کرد و از طریق دولت، نهادها و گفتمان بازتولید شد؛ دیگری، عصیبت مقاوم (هزاره) که با شکسته شدن در دوره عبدالرحمن، زمینه محرومیت بلندمدت را فراهم کرد، اما بعدها به عنوان منبع همبستگی و بازیابی هویت عمل کرد. عصیبت، در این چارچوب، نه ذاتاً خوب است و نه بد؛ بلکه بسته به چگونگی استفاده از آن، می‌تواند هم ابزار سلطه و هم ابزار مقاومت باشد.

۷-۵. شناسایی و بازیابی شناسایی

شناسایی (به تعبیر هونت) نیاز بنیادین انسانی است که در سه سطح شکل می‌گیرد: محبت، حقوق، تضامن. عدم شناسایی، به آسیب‌های روانی-اجتماعی منجر می‌شود - از دست دادن اعتماد به نفس، احترام به خود، و عزت نفس. بازیابی شناسایی، فرایند عاملیت جمعی است که گروه تحقیر شده، از طریق سیاسی شدن هویت، ارتقای سرمایه فرهنگی و بازنمایی مثبت، جایگاه خود را باز می‌یابد. این فرایند، نه یک شبه و نه کامل نیست؛ بلکه تدریجی، پرتعارض و مداوم است.

رابطه مفاهیم

این پنج مفهوم، در یک زنجیره علی-تحلیلی قرار می‌گیرند:
 تعصب قومی (نگرش برتری‌جویانه) → تبعیض ساختاری (شکستن عصیبت)
 → نهادینه شدن (در قوانین، آموزش، اقتصاد) → میکروفیزیک تبعیض (رسوب در

زندگی روزمره) → عدم شناسایی (آسیب‌های روانی-اجتماعی)

اما در مقابل:

عاملیت جمعی → ارتقای سرمایه فرهنگی → بازنمایی مثبت → بازیابی شناسایی این مفاهیم کلیدی، به ما امکان می‌دهد تا تحول تبعیض را از سطح کلان (شکستن عصبیت) تا سطح خرد (میکروفیزیک) و همچنین فرایند مقاومت و تغییر را همزمان تحلیل کنیم.

۸. یافته‌ها: از عصبیت تاریخی تا میکروفیزیک تبعیض

یافته‌های این پژوهش نشان می‌دهد که تعصب و تبعیض علیه هزاره‌ها در سه مرحله تاریخی تحول یافته است که هر مرحله، منطق خاص خود را دارد.

۸-۱. مرحله اول: دوره عبدالرحمن خان (۱۸۸۰-۱۹۰۱) - حذف آشکار و شکستن عصبیت

دوره عبدالرحمن خان را می‌توان «لحظه بنیادین» تبعیض علیه هزاره‌ها نامید - لحظه‌ای که ساختار قدرت نابرابر شکل گرفت و پایه‌های تبعیض برای دهه‌های بعد بنا شد. در این دوره، سه نوع سازوکار حذف آشکار عمل کرد که همگی به یک هدف مشترک خدمت می‌کردند: شکستن عصبیت هزاره و تثبیت ساختار قدرت تک‌قومی. نخست، پاکسازی قومی از طریق جنگ‌های گسترده که بر اساس روایت‌های تاریخی، بخش قابل توجهی از جمعیت را محو کرد. دوم، برده‌سازی و فروش زنان، مردان و کودکان در بازارهای کابل و قندهار که نه تنها به محرومیت اقتصادی، بلکه به تحقیر عمیق انسانی منجر شد. سوم، مصادره زمین، تخریب قلعه‌ها و واگذاری زمین‌های هزاره‌ها به قبایل پشتون که پایگاه اقتصادی و دفاعی هزاره‌ها را نابود کرد.

این سه سازوکار، در مجموع، به «شکستن عصبیت» هزاره‌ها منجر شد - یعنی از بین بردن توان دفاعی، سازمان اجتماعی، نخبگان و پایگاه اقتصادی آن‌ها. عبدالرحمن خان، برای ایجاد دولت متمرکز، به عصبیت پشتون تکیه کرد و عصبیت‌های دیگر را تهدید علیه قدرت خود دید. از آنجا که هزاره‌ها هم تفاوت قومی (غیرپشتون) و هم

تفاوت مذهبی (شیعه) داشتند، به عنوان گروه «دیگری» ساخته شدند. ایدئولوژی دینی نیز در این فرایند به خدمت گرفته شد: فتاواهای برخی علمای سنی، جنگ را «جهاد» معرفی کردند و برده‌سازی را مشروع دانستند.

این دوره، ساختار قدرت نابرابری ایجاد کرد که در دوره‌های بعدی بازتولید شد: هزاره‌ها از زمین، نخبگان و قدرت دفاعی محروم شدند و به «شهروندان درجه دوم» تبدیل شدند. در اصطلاح هونت، این، اولین شکل عدم شناسایی بود: عدم شناسایی در سطح محبت (خشونت جسمی گسترده) و عدم شناسایی در سطح حقوق (محرومیت از حق مالکیت، امنیت و شهروندی).

۸-۲. مرحله دوم: دوره‌های میانی قرن بیستم_ نهادینه‌شدن تبعیض

در قرن بیستم، تبعیض از شکل آشکار و خشن دوره عبدالرحمن، به اشکال نهادی و فرهنگی تحول یافت. در این دوره، چهار سازوکار اصلی عمل می‌کردند که تبعیض را در ساختار جامعه رسوب دادند.

اولاً، قوانین و سیاست‌های تبعیض‌آمیز که محدودیت‌های قانونی برای ورود هزاره‌ها به برخی مشاغل، ارتش و نمایندگی سیاسی ایجاد کرد و بودجه کافی برای مناطق هزاره‌نشین تخصیص نداد. ثانیاً، نظام آموزشی که کتاب‌های درسی آن، تاریخ افغانستان را از منظر پشتون‌محور روایت می‌کردند و هزاره‌ها را یا نادیده می‌گرفتند یا منفی توصیف می‌کردند؛ همچنین دسترسی به مدارس و دانشگاه‌ها محدود بود. ثالثاً، گفتمان و زبان که در آن برجسب‌های تحقیرآمیز و کلیشه‌های منفی درباره هزاره‌ها در زبان عامیانه، ادبیات و رسانه‌ها رواج یافت و تفاوت‌های ظاهری به عنوان نشانه «دیگری» بودن تأکید شد. رابعاً، محرومیت اقتصادی که عدم دسترسی به اعتبار، سرمایه و بازارهای اصلی را به همراه داشت و هزاره‌ها را در فقر و حاشیه‌نشینی نگه داشت.

این سازوکارها، تبعیض را از سطح «خشونت آشکار» به سطح «خشونت ساختاری و نمادین» منتقل کردند. خشونت نمادین، به تعبیر بوردیو، نوعی سلطه است که به عنوان «طبیعی» و «عادی» پذیرفته می‌شود و قربانیان آن را درونی می‌کنند. در این دوره، بسیاری

از هزاره‌ها، تعاریف منفی درباره خود را باور کردند: احساس «عدم کفایت»، «خجالت از هویت قومی»، و «انتظارات پایین از خود».

چرا تبعیض از شکل آشکار به نهادی تحول یافت؟ دو عامل اصلی را می‌توان شناسایی کرد: یکی، تغییر شرایط بین‌المللی که در قرن بیستم، فشارهای بین‌المللی و گفتمان حقوق بشر، دولت‌ها را مجبور کرد که اشکال آشکار تبعیض را کاهش دهند یا پنهان کنند؛ دیگری، منطق بازتولید که دولت افغانستان دریافت برای حفظ ساختار قدرت تک‌قومی، نیازی به خشونت مستقیم نیست؛ کافی است تبعیض در نهادها، قوانین، آموزش و گفتمان رسوب کند. این شکل تبعیض، هم کم‌هزینه‌تر بود و هم پایدارتر. در این دوره، عدم شناسایی در سطح تضامن (به تعبیر هونت) تشدید شد: هزاره‌ها در گفتمان عمومی، در تاریخ رسمی، در کتاب‌های درسی، و در رسانه‌ها، یا نادیده گرفته شدند یا با تعاریف منفی شناخته شدند. این به فرسایش عزت نفس جمعی منجر شد.

۸-۳. مرحله سوم: دوره معاصر (دهه ۱۹۹۰ به بعد) - میکروفیزیک تبعیض

از دهه ۱۹۹۰ به بعد، تبعیض از سطح نهادی به سطح «میکروفیزیک» تحول یافت. میکروفیزیک تبعیض به معنای رسوب تبعیض در شبکه‌ای پراکنده از مکانیسم‌های روزمره، خرد و نامرئی است که در همه جای زندگی اجتماعی حضور دارند اما به صورت کلان قابل شناسایی نیستند. این شامل پنج سطح است:

یک، زبان و گفتمان روزمره: استفاده مداوم از برچسب‌های تحقیرآمیز در مکالمات روزمره، شوخی‌ها، و فضای مجازی که زبان را به میکروسازوکار طرد تبدیل می‌کند.

دو، مدرسه و آموزش: نه تنها در کتاب‌های درسی، بلکه در تعاملات روزمره معلم-دانش‌آموز که انتظارات پایین از دانش‌آموزان هزاره، شوخی‌های قومی، و احساس «دیگری بودن» در کلاس را ایجاد می‌کند.

سه، بازار کار و محیط شغلی: «سقف شیشه‌ای» نامرئی که هزاره‌ها را از ارتقا باز می‌دارد؛ استخدام‌های غیررسمی بر اساس شبکه‌های قومی؛ و تبعیض در دستمزد و شرایط کار.

چهار، فضای عمومی و تعاملات روزمره: نگاه‌های مشکوک، بررسی‌های امنیتی بیشتر در فرودگاه‌ها و ایست‌بازرسی‌ها، و احساس «تهدید بالقوه» بودن. پنج، رسانه و فضای مجازی: تولید و بازتولید کلیشه‌ها در رسانه‌ها، فیلم‌ها، سریال‌ها و شبکه‌های اجتماعی؛ نمایش هزاره‌ها در نقش‌های منفی یا فرودست؛ و سخنان نفرت‌پراکنی آنلاین.

چرا این تحول رخ داد؟ دو عامل اصلی: یکی، جهانی شدن و فشار حقوق بشری که پس از سقوط طالبان (۲۰۰۱) و حضور جامعه بین‌المللی، دولت افغانستان نمی‌توانست به صورت آشکار تبعیض کند؛ اما ساختار قدرت تک‌قومی همچنان حفظ شد و تبعیض به لایه‌های عمیق‌تر زندگی اجتماعی رسوب کرد. دیگری، منطق قدرت پراکنده که در جامعه پیچیده معاصر، قدرت دیگر فقط از بالا اعمال نمی‌شود؛ بلکه در میکروتعاملات روزمره بازتولید می‌شود.

میکروفیزیک تبعیض، آسیب‌های روانی-اجتماعی عمیقی ایجاد می‌کند: احساس ناامنی مداوم، خودسانسوری، «خستگی نژادی»، استرس مزمن ناشی از تبعیض، و تأثیر منفی بر سلامت روان. اما هم‌زمان، همین تبعیض پراکنده، مقاومت پراکنده نیز ایجاد می‌کند.

۸-۴. بازیابی شناسایی: عاملیت و مقاومت فرهنگی (دهه ۱۹۹۰ به بعد)

در مقابل تبعیض، از دهه ۱۹۹۰ به بعد، اشکال جدیدی از عاملیت جمعی و بازیابی شناسایی ظهور کرد که در پنج سطح قابل مشاهده است: یک، سیاسی شدن هویت: تشکیل احزاب و سازمان‌های هزاره، ورود به پارلمان و نهادهای دولتی، و مطالبه حقوق شهروندی کامل. دوره پس از ۲۰۰۱، به‌ویژه مهم بود: برای اولین بار، هزاره‌ها حضور قابل توجه در ساختار قدرت پیدا کردند. دو، ارتقای سرمایه فرهنگی: سرمایه‌گذاری عظیم در آموزش، به‌ویژه در دو دهه اخیر. این، استراتژی «عاملیت از طریق سرمایه فرهنگی» است: در شرایطی که سرمایه اقتصادی و سیاسی محدود است، هزاره‌ها سرمایه فرهنگی را افزایش داده‌اند.

سه، بازنمایی مثبت و بازسازی تاریخ: تولید ادبیات، فیلم، موسیقی و هنر که هزاره‌ها را به صورت مثبت نمایش می‌دهد؛ نوشتن تاریخ «از پایین» که روایت رسمی را به چالش می‌کشد؛ و جنبش‌های حافظه تاریخی مانند بزرگداشت قربانیان کشتارها.

چهار، عاملیت زنان هزاره: زنان هزاره، به عنوان قربانیان دو گانه تبعیض (قومی و جنسیتی)، در دو دهه اخیر، نقش پیشگام در آموزش، فعالیت اجتماعی و هنر داشته‌اند.

پنج، جنبش‌های اجتماعی و فضای مجازی: جنبش‌های اعتراضی مانند جنبش «روشنایی» (۲۰۱۶) که به قطع برق و محرومیت از زیرساخت اعتراض کرد؛ و استفاده از فضای مجازی برای بازنمایی مثبت، افشای تبعیض و سازماندهی جمعی.

چرا این بازیابی شناسایی در این دوره ممکن شد؟ سه عامل: اول، فرصت‌های ساختاری پس از ۲۰۰۱ که سقوط طالبان و نسبی شدن قدرت پشتون‌محور، فضای سیاسی باز کرد. دوم، جهانی‌شدن و ارتباطات که دسترسی به فضای مجازی، امکان سازماندهی، بازنمایی و ارتباط با دیاسپورا را فراهم کرد. سوم، سرمایه فرهنگی انباشته که سرمایه‌گذاری نسل‌های قبلی در آموزش، به ایجاد نسل تحصیل کرده‌ای منجر شد که توانایی صدازدن، نوشتن و سازماندهی داشت.

بازیابی شناسایی، کامل نیست و هنوز تبعیض ساختاری ادامه دارد (به‌ویژه در دوره حکومت مجدد طالبان از ۲۰۲۱). اما فرایندهای عاملیت، نشان می‌دهند که ساختارهای تبعیض، نه «بسته» و نه «تغییرناپذیر» هستند.

۹. بحث و نتیجه‌گیری

این مقاله با رویکرد تبارشناختی-جامعه‌شناختی، تحول تعصب و تبعیض قومی علیه هزاره‌های افغانستان را در سه مرحله تحلیل و تبیین کرد: دوره عبدالرحمن (۱۸۸۰-۱۹۰۱) با حذف آشکار و شکستن عصیت؛ دوره‌های میانی قرن بیستم با نهادینه‌شدن تبعیض در قوانین، آموزش، گفتمان و اقتصاد؛ و دوره معاصر (دهه ۱۹۹۰ به بعد) با تبدیل به میکروفیزیک و رسوب در زبان، مدرسه، بازار کار، فضای عمومی و رسانه. در مقابل، بازیابی شناسایی از طریق عاملیت سیاسی، سرمایه فرهنگی، بازنمایی مثبت و جنبش‌های اجتماعی آغاز شده است.

سهم نظری مقاله در سه وجه است: اول، مفهوم‌سازی «میکروفیزیک تبعیض» که ابزار تحلیلی جدیدی برای فهم لایه‌های نامرئی و روزمره تبعیض فراهم می‌آورد. دوم، تلفیق اندیشه اسلامی و جامعه‌شناسی معاصر که نشان می‌دهد مفاهیم ابن‌خلدون و فارابی، در تعامل با نظریه‌های هونت، گیدنز و بوردیو، می‌توانند فهم عمیق‌تری از پدیده‌های پیچیده اجتماعی فراهم کنند. سوم، رویکرد دوگانه (تبعیض + بازیابی) که دوگانگی ساختار-عاملیت را در عمل نشان می‌دهد.

محدودیت‌ها و پیشنهادها: این پژوهش، محدودیت‌هایی دارد. داده‌ها اسنادی بوده‌اند و کار میدانی انجام نشده؛ پژوهش‌های آینده می‌توانند با مصاحبه و مشاهده، تجربه زیسته تبعیض را عمیق‌تر بررسی کنند. تمرکز بر هزاره‌ها بوده؛ مطالعات تطبیقی با دیگر گروه‌های اقلیت در افغانستان می‌تواند الگوهای کلان‌تر را روشن کند. دوره پس از ۲۰۲۱ (حکومت مجدد طالبان) نیاز به تحلیل جداگانه دارد.

تعصب و تبعیض قومی، پدیده‌ای است که نه تنها به محرومیت مادی، بلکه به آسیب‌های عمیق روانی-اجتماعی منجر می‌شود و در لایه‌های مختلف زندگی اجتماعی رسوب می‌کند. تجربه هزاره‌های افغانستان نشان می‌دهد که تبعیض، چگونه از حذف آشکار به میکروفیزیک تحول می‌یابد؛ اما همچنین نشان می‌دهد که عاملیت جمعی، بازنمایی مثبت و سرمایه فرهنگی، می‌توانند فرایند بازیابی شناسایی را آغاز کنند. چالش اصلی، از «عاملیت در حاشیه» به «شناسایی کامل و عدالت ساختاری» است و این، نیازمند تحول بنیادین در ساختار قدرت، گفت‌وگو و نهاد‌های افغانستان است.

منابع

* قرآن کریم.

ابن خلدون، عبدالرحمن. (۱۳۷۵). مقدمه ابن خلدون (مترجم: محمد پروین گنابادی). تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.

بورديو، پیر. (۱۴۰۳). نظریه کنش: دلایل عملی و انتخاب عقلانی (مترجم: مرتضی مردیها). تهران: نقش و نگار.

تیمورخانف. (۱۴۰۱). تاریخ ملی هزاره (مترجم: عزیز طغیان، چاپ پنجم). کابل: انتشارات مقصودی.

حرانی، حسن بن شعبه. (۱۴۰۴ق). تحف العقول عن آل الرسول. قم: انتشارات جامعه مدرسین. طباطبایی، سید محمد حسین. (۱۳۹۰). المیزان فی تفسیر القرآن (ج ۱۸). قم: دفتر انتشارات اسلامی.

فارابی، ابونصر. (۱۳۷۶). السياسة المدنیة (مترجم: حسن ملک‌شاهی). تهران: انتشارات سروش. فارابی، ابونصر. (۱۳۸۵). آراء اهل المدینه الفاضله (مترجم: سید جعفر سجادی). تهران: انتشارات الزهراء.

فیض محمد کاتب، محمد فیض. (۱۴۰۲). سراج التواریخ (ج ۳، چاپ سوم). تهران: نشر عرفان، گیدنز، آنتونی. (۱۳۸۴). تکوین جامعه: نظریه ساختاربندی (مترجم: منوچهر صبوری). تهران: نشر نی.

موسوی، سید عسکر. (۱۳۷۹). هزاره‌ها (تاریخ، فرهنگ، اقتصاد، سیاست) (مترجم: اسدالله شفايي). تهران: انتشارات مؤسسه فرهنگی هنری نقش سیمرخ.

سعادت‌ی، موسی. (۱۴۰۰). مطالعه جامعه‌شناختی رابطه بین هویت قومی و پرخاشگری با تأکید بر نظریه به رسمیت شناسی اکسل هونت. جامعه‌شناسی کاربردی (دانشگاه اصفهان)، ۳۲(۸۴)، صص ۸۰-۹۹.

ویکی فقه (بی تا). «پرهیز از تبعیض نژادی در سیره نبوی». قابل دسترس در:

<https://fa.wikifeqh.ir>

Ibrahimi, N. (2017). *The Hazaras and the Afghan State*. Oxford: Oxford University Press.

Monsutti, A. (2005). *War and Migration: Social Networks and Economic Strategies of the Hazaras of Afghanistan*. New York: Routledge.

Ibrahimi, N. (2017). Shift and drift in Hazara ethnic consciousness. *Ethnic and Racial Studies*, 40(7), pp. 1121-1140.